

# عصمت پیامبران بر اساس تطبیق با واژه حکمت در قرآن کریم

(تاریخ دریافت: ۹۶/۰۶/۰۸ - تاریخ پذیرش: ۹۶/۰۸/۱۲)

دکتر علی اصغر باستانی<sup>۱</sup>

سهیلا محمدی<sup>۲</sup>

## چکیده

عصمت یا همان مصونیت مطلق از ارتکاب معاصی و تعلق اراده‌ی خداوند بر این امر، شاخصه برگزیدگان الهی است که بی آن، هدف بعثت و غایت خلقت تحقق نمی‌پذیرد، زیرا آدمی را یارای آن نیست که بدون بهره‌گیری از وحی و تبیین معصوم، ره به سر منزل مقصود برد و طریق هدایت پیماید. این موضوع که از ضروری‌ترین شروط نبوت و امامت و یکی از مسائل مهم کلامی است به صاحب منصبان الهی که زبان‌های گویای پروردگار در میان خلق و حکمایی مؤدب به حکمت اویند، چنان حجیتی اعطاء می‌کند که علاوه بر قطع عذر مردم، اطاعت مطلق از قول و فعل و تقریر معصوم را ایجاب می‌نماید، زیرا خمیر مایه چنین موهبتی، مأخوذ از علم حق است، از این رو کسی نمی‌تواند از راه اکتساب به عصمت دست یابد و بدین دلیل، منتخبین به بهره‌مندی از چنین علمی از جانب پروردگار دارای بینش و بصیرتی الهی هستند، چنان که گویی بر هدایت و بینه سوارند و در کنف چنین بصیرتی است که ایشان دارای شرح صدر و مقام اهتداء و امنیت هستند. بنا براین نایل شدن به مقامات الهی، مرهون عصمت و نفی آن به منزله انتفاء این مناصب خواهد بود. از این رو تبیین این موضوع و بررسی موضوعی آن بر اساس تطبیق با واژه حکمت، بابتی به سوی حقایق و رفع شبهات در باره‌ی انبیای مکرم الهی می‌گشاید و نشان می‌دهد با وجود اختلاف آرا حول عصمت اصفیای الهی، کلام وحی و روایات معصومان (ع) و براهین دیگر، عصمت مطلق ایشان را چون آفتاب، نمایان می‌کند؛ زیرا اعطای حکم و علم از جانب خدا به ایشان، نه آمیخته به تردید است و نه آمیخته به جهل، و حکمت مقابل هوی دو لشکر از لشکریان عقل و جهل محسوب می‌شوند، و اتصاف راهبران الهی به حکمت، حاکی از آن است که ایشان به طور مطلق از هواهای نفسانی به دورند.

کلید واژه‌ها: پیامبران، عصمت، حکمت، هوی، علم، جهل.

۱ - استادیار دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران شمال

۲ - کارشناس ارشد علوم قرآن و حدیث، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران شمال Soheilamohammadi1152@gmail.com

واژه عصمت و مشتقات آن، آن گونه که در اذهان متصور است به معنای اصطلاحی آن در قرآن کریم (آل عمران/ ۱۰۱ و ۱۰۳، نساء/ ۱۴۶ و ۱۷۵، مائده/ ۶۷، یونس/ ۲۷، هود/ ۴۳، یوسف/ ۳۲، حج/ ۷۸، احزاب/ ۱۷، غافر/ ۳۳، ممتحنه/ ۱۰) و برخی روایات (برای مثال نک: نهج البلاغه، ۱۳۸۵ش، حکمت ۳۴۳، ص ۷۱۰ / صحیفه سجادیه، ۱۳۸۴ش، دعای ۳۵، ص ۲۲۱ / کفعمی، ۱۴۱۸ق، ص ۲۵۶ / صدوق، ۱۳۸۸ش، ص ۳۲ و صدوق، ۱۳۸۹ش، ج ۲، ص ۶۷۲ / حرّانی، ۱۳۸۴ش، ص ۲۱۲) استعمال نشده است، بلکه کاربرد لغوی آن ملحوظ است که در ادامه به هر دو معنا اشاره می‌شود. بررسی این موضوع از جمله مسائلی است که خردمندان از دیرباز بدان توجه کرده‌اند. برخی اندیشمندان به عصمت مطلق انبیای الهی و بعضی به نسبی بودن آن اتفاق نظر دارند. مقاله پیش رو در صدد است این موضوع را با استفاده از متضاد حکمت یا به عبارت دیگر، عصمت پیامبران را بر اساس تطبیق با واژه حکمت، تبیین نماید و همچنین چند شبهه مطروحه در باب ماجرای حضرت آدم (ع) و نسبت ناروای شرک ایشان به حضرت باری تعالی و نیز نسبت ناروای تکیه یوسف (ع) بر غیر خدا در ماجرای به حبس افتادن ایشان را به مدد الهی بررسی نماید تا بدین وسیله، تأویل‌های ناصواب برخی صاحب نظران را آشکار و با ارائه تعریفی روشن، شبهات مطروحه را مرتفع نماید.

## ۱- عصمت در لغت و اصطلاح

عصمت در لغت عبارت است از: «محافظة کردن، منع کردن و بازداشتن» «عَصَمَ اللهُ فُلَانًا مِنَ الشَّرِّ أَوْ الْخَطِيئَةِ عِصْمَةً: حَفَظَهُ وَ وَقَاهُ وَ مَنَعَهُ. وَ يُقَالُ: عَصَمَ الشَّيْءُ: مَنَعَهُ» (مدکور، ۱۳۹۲ق، ص ۶۳۵) عصمت به معنای منع در همه جا می‌تواند استفاده شود مانند: عَصَمَهُ الطَّعَامُ: مَنَعَهُ مِنَ الْجُوعِ. وَ هَذَا طَعَامٌ يَعْصِمُ أَي يَمْنَعُ مِنَ الْجُوعِ» (مهنا، ۱۴۱۳ق، ج ۲، ص ۱۸۴) برخی اصل عصمت را به ابزار مصونیت معنا کرده‌اند و نه عمل بازداشتن. (مفید، ۱۳۱۴ق، ج ۴، ص ۶۷) از این رو عرب به ریسمانی که بار به وسیله آن بسته می‌شود عصام می‌گوید، زیرا بار را از افتادن و از هم پاشیدگی حفظ می‌کند. (طبرسی، ۱۳۷۲ش، ج ۲، ص ۸۰۲) و از همین ریشه، کلمه «اعتصام» است و بر خلاف تصور بسیاری که آن را به معنای «چنگ زدن» معنا کرده‌اند، با توجه به آیه ۱۰۳ آل عمران، «وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا» مؤمنین را به کسی تشبیه کرده‌اند که در حال سقوط است و طنابی در مقابلش هست که می‌تواند با چنگ زدن به آن، خود را از سقوط حفظ کند، در حالی که این کلمه به معنای «در حفظ و امان قرار گرفتن» می‌باشد. (آلوسی، ۱۴۱۵ق، ج ۲، ص ۲۳۶) هر چند عصمت، یک اصطلاح قرآنی نیست، ولی شواهد و قرائن حاکی از آن است که کلام وحی تصریح به عصمت برگزیدگان الهی می‌کند که شاخص‌ترین آن عبارت است از این آیه: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ مُهْتَدُونَ» «امنیت فقط

برای کسانی است که ایمانشان را به هیچ [شرک و] ظلمی نیامیخته‌اند و آنانند که هدایت یافته‌اند» (انعام، ۸۲) با توجه به سیاق کلام وحی، واژه‌ی «ظلم» اطلاق است که چون در مقام مناظره با مشرکین انجامیده است، قهراً منطبق بر شرک مشرکین است، چنان که کلمه «الأمّن» نیز منطبق بر امنیت از عذاب مخلّد و شقاوت مؤکّد است و صرف نظر از سیاق وحی، این کلام از جهت بیان، کریمه‌ای است مستقل و چنین نتیجه می‌دهد که امنیت و اهتداء، تنها و تنها مترتب بر ایمانی است که صاحبش را از جمیع انحاء ظلم، نظیر شرک، شکّ و مانند آندو برکنار می‌دارد، ضمن این که چنین فردی مشمول هدایت بی‌واسطه و خاصّ الهی است. (فرات کوفی، ۱۴۱۰ق، ج ۱، ص ۱۳۴ / کلینی، ۱۴۰۷ق، ج ۲، ح ۴، ص ۳۹۹)

آیه دیگر که ناظر بر عصمت است چنین است: «صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ» (فاتحه، ۷) با توجه به این آیه، این افراد دارای دو ویژگی مهم هستند: اول آن که مورد غضب الهی نیستند. دوم آن که ضالّ نیستند. کسی که آگاهانه پذیرای کفر شود، مشمول غضب الهی است: (نحل، ۱۰۶) و کسی که خداوند را عصیان و نافرمانی کند، به مقدار عصیان و نافرمانی‌اش - که مساوی است با اطاعت شیطان - ضالّ و گمراه است: (یس، ۶۲-۶۰) طبق این آیات، جبیل (جماعت و گروه) بسیار زیادی به وسیله شیطان، گمراه شده‌اند: «وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا» - از این رو، گروه قلیلی متمایز از این دسته باقی می‌مانند که بر طریق مستقیمند. این گمراهی نیز در عبادت یعنی اطاعت شیطان است: «أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ» که همان معصیت و نافرمانی از دستورات الهی است. یعنی شخص عاصی و گنهکار، ضالّ است. با این توضیح روشن می‌شود که «الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» نه تنها به کفر آلوده نیستند، بلکه حتّی به شیطان هم آلوده نشده‌اند و این همان معنای عصمت از گناه است. (آل عمران، ۴۲، انعام، ۸۷-۸۴ و ۹۰-۸۹، مریم، ۴۱ و ۵۱ و ۵۸، طه، ۱۲۲، زمر، ۳۷، احزاب، ۳۳، نجم، ۴-۲)

در صدر اسلام و از لسان پیغمبر اکرم (ص) نیز برای تبیین این مقام از این اصطلاح استفاده می‌شده است. از جمله ایشان در باره خود و اوصیایشان فرمودند: «أَنَا وَ عَلِيٌّ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ تِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَيْنِ مُطَهَّرُونَ مَعْصُومُونَ» (مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۲۵، ص ۲۰۱) همچنین ایشان در باره امیرالمؤمنین و ائمه هده - علیهم السّلام - فرمودند: «فَأَنَّهُمْ خَيْرَةُ اللَّهِ وَ صَفْوَتُهُ وَ هُمْ الْمَعْصُومُونَ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ وَ خَطِيئَةٍ» (همان، ج ۳۶، ص ۲۴۴)

## ۲- حکمت در لغت

«حُكْم، منع برای اصلاح و قضاوت است: «حَكَمَ أَصْلُهُ: مَنَعَ مَنَعًا لِإِصْلَاحٍ» (راغب اصفهانی، ۱۴۱۲ق، ص ۲۴۸) برخی آن را به معنای داوری می‌دانند: «الحُكْمُ: مصدر قولك حَكَمَ بينهم يَحْكُمُ أَي قَضَى» (جوهری، ۱۳۷۶ق، ج ۵، ص ۱۹۰۱) معنای اولی

و اصلی این کلمه همان منع از فساد و منع برای اصلاح است و این معنا، در تمام موارد صادق است. قضاوت و داوری که یکی از معانی حکمت است در حقیقت به معنای جلوگیری از فساد و برای اصلاح می‌باشد. همچنین است معنای استوار کردن و غیره. حکمت نیز بر همین قیاس است و به معنای چیزی است که از جهل جلوگیری می‌کند: «و الحِکْمَةُ هَذَا قِیَاسُهَا، لِأَنَّهَا تَمْنَعُ مِنَ الْجَهْلِ» (ابن فارس، ۱۴۰۴ق، ج ۲، ص ۹۱) به عبارت دیگر، با مراجعه به اصل معنی کلمه می‌توان به دست آورد که حکمت یک حالت و خصیصه درک و تشخیص است که شخص به وسیله آن می‌تواند حق و واقعیت را درک کند و مانع از فساد شود و کار را متقن و محکم انجام دهد. از این رو حکمت، حالت نفسانی و صفت روحی است، نه شیء خارجی، بلکه شیء محکم خارجی از نتایج حکمت است. (قرشی، ۱۴۱۲ق، ج ۱۲، ص ۱۶۳) حکمت، عطای خداوند است، نه کسب کردنی، گر چه مقدمات آن قابل کسب است. (قرائتی، ۱۳۸۳ش، ج ۹، ص ۲۳۸)

### ۳- حکمت در اصطلاح فلاسفه و عرفا

حکماء در تعریف حکمت گفته‌اند حکمت، علم به حقیقت اشیاء است به قدر طاقت بشریت، و چنین علم و دانشی که در باطن اشیاء نفوذ داشته باشد از عطاهاى پروردگار است. (امین، ۱۳۶۱ش، ج ۱۰، ص ۱۳۴) حکمت در نزد فلاسفه اسلام به حکمت نظری و عملی تقسیم شده است؛ زیرا اعیان موجودات که احوال آنها موضوع بحث اهل حکمت است یا به قدرت و اختیار انسان است که موضوع حکمت عملی می‌باشد و یا از قدرت و اختیار انسان بیرون است که موضوع حکمت نظری است. (خاتمی، ۱۳۷۰ش، ص ۱۰۳) به عبارت دیگر، حکمت در عرف اهل معرفت عبارت است از: دانستن چیزها چنان که باشد، و قیام نمودن به کارها چنان که باید- به قدر استطاعت- تا نفس انسانی به کمالی که متوجه آن است برسد، و هر که این دو معنی در او حاصل شود، حکیمی کامل- و انسانی فاضل باشد، و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسان باشد. (سجادی، ۱۳۷۳ش، ج ۲، ص ۱۱۷۲) طبق این معنا، حکمت را در عرف، بر علم کامل و تمام می‌کنند و چون علم حضرت حق، اتم و اکمل علوم است، پس بدین معنی نیز حکیم است. (علوی عاملی، بی تا، ص ۱۳۴)

«فلسفه» و «حکمت» را تسامحاً مترادف و به یک معنا به کار می‌برند، اما با تأمل می‌توان میان آن دو جدایی‌ها یافت. لفظ فلسفه، مصدر مجعول یا اسمی است مشتق از کلمه یونانی «فیلوسوفیا» به معنای دوستدار حکمت و «حکمت» در زبان عرب به معنای اتقان در عمل و بازداشتن از کجروی است، و در اصطلاح، به دانش خاص- فلسفه- گفته می‌شود، زیرا فلسفه واقعی بازدارنده انسان از تاریکی جهل و کجروی و گمراهی است. با این اعتبار در حکمت، چنان که ذکر شد دو عنصر علم و عمل (یا پندار و کردار) هر دو، نهفته است؛ علم برای عمل و یک زندگانی انسانی، و عمل برای صیقل دادن دل و جان، و شناخت بهتر خود و جهان و آفریدگار آن. (صدر المتألهین، ۱۳۷۸ش، ص ۹) از این رو حکمت تعریف شده

به: استكمال نفس انسانی، با تخلّق به اخلاق الله - علماً و عملاً - به قدر طاقت بشر. (سبزواری، ۱۳۸۳ش، ص ۵۷) و این، همان معنایی است که در این آیه نمود پیدا می‌کند: «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ» (بقره، ۲۶۹) و از همین باب است سخن امیرالمؤمنین (ع) که فرمود: «وَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ ذَا نَفْسٍ نَاطِقَةٍ، إِنْ زَكَّاهَا بِالْعِلْمِ وَالْعَمَلِ فَقَدْ شَابَهَتْ جَوَاهِرَ أَوَائِلِ عَالَمِهَا وَإِذَا اعْتَدَلَ مِزَاجُهَا وَفَارَقَتِ الْأَضْدَادَ فَقَدْ شَارَكَ بِهَا السَّبْعَ الشَّدَادَ» «انسان، صاحب نفس ناطقه آفریده شده است، (یعنی مُدرک حقیقت اشیاء) هر گاه پاک کند نفس خود را به علم و عمل، پس شبیه شود به علّت‌های اوّل خود که عقول‌اند، (یعنی شبیه با مجردات که علّت وجود اویند، می‌شود) که کمالات آن‌ها بالفعل است. پس هر گاه مزاج نفس معتدل شود و بر عدل و وسط اخلاق حرکت نماید و از اخلاق رذیله دوری کند، شریک شود در کمال، و احکام و اتقان با هفت آسمان بلند مرتبه شریک می‌شود» (مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۴۰، ص ۱۶۵). در حدیث قدسی وارد است که: «مَا زَالَ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَكُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا...» «همواره بنده من نزدیک می‌شود به من به سبب نوافل و کارهای خیر، تا آن که به جایی می‌رسد که من چشم او می‌شوم که به من می‌بیند، و گوش او می‌شوم که به من می‌شنود، و دست او می‌شوم که غلبه می‌کند به آن» (شعیری، بی تا، ص ۸۱) و این است حاصل قوه نظریه و عملیه موافق قول حکما و موافق اخبار و آیات، و هرگاه انسان، ترک متابعت عقل و نقل نموده، طبق هوای نفسانی و شهوانی حرکت نماید، صفت حیوانات و شیاطین در جوهر ذات او رسوخ نماید و در درکات طبیعت و جهل حرکت کند و به همان نسبت که نفوس کامله در درجات کمال ترقی کنند، او در درکات نقص و انیت تنزل نماید و مزاج نفس از اعتدال بیرون رفته و مریض شود، پس هر گاه به مرض جهل مرکب و کفر گرفتار شود، برای او نجات متصور نشود. (اسفراینی، ۱۳۸۳ش، ص ۲۵۶)

#### ۴- حکمت در اصطلاح مفسران و عرف احادیث

حکمت در لسان شرع به معنای دانشی است که برای آخرت سودمند باشد، و گاهی هم در معنایی اعمّ و فراگیرتر از این به کار برده می‌شود. (ابن میثم بحرانی، ۱۴۱۷ق، ج ۳، ص ۲۹۰) به طور کلی اعطای حکم و علم به انبیاء (یوسف/۲۲، مریم/۱۲، قصص/۱۴، انبیاء/۷۴، شعراء/۸۳). در امور کلیه و معارف الهی، و نیز در امور جزئی در اثر ارتباط با تعلیمات غیبی و شهود است و از سنخ علم حصولی نیست. (حسینی همدانی، ۱۴۰۴ق، ج ۹، ص ۴۷) این علم هر چه باشد خالص علم است و دیگر آمیخته با هوای نفس و وسوسه‌های شیطانی نیست، زیرا دیگر معقول نیست که آمیخته با جهل و یا هوا و هوس باشد، چون قرآن کریم آنرا به خدا نسبتش داده و دهنده آن علم و آن حکم را خدا شمرده است. از این رو نفوسی که این علم و حکم به آنها داده می‌شود با سایر نفوس تفاوت بسیار دارند. نفوس دیگر خطا کردار و تاریک و جاهلند ولی

این نفوس چنین نیستند. (طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۱، ص ۱۱۸) حکم به معنی فرمان دادنی است که قاطع و یقینی باشد، و از مصادیق آن قضاء است که اگر توأم با یقین و قاطعیت باشد و حکم اعم است از این که در موضوعات تشریحی باشد و یا در حقایق تکوینی و یا در معارف الهی، و این معنی در صورتی محقق می‌گردد که انسان با نور الهی منور گشته، و ارتباط قلبی با عوالم غیب پیدا کرده، و بتواند روشن ضمیر واقعی باشد. و این معنی از لوازم نبوت است، و تا انسان به مقام نبوت نرسیده است، ممکن نیست که چنین نورانیتی پیدا کند. (مصطفوی، ۱۳۸۰ش، ج ۱۱، ص ۳۷۰) برخی گفته‌اند که منظور از اعطای حکم، حکمت عملیه است و منظور از علم، حکمت نظریه است و وجه تقدیم حکمت عملی بر نظری به جهت آن است که اصحاب ریاضت، از عمل به علم می‌رسند، چنان که طریقه حضرت یوسف (ع) است که اول صبر بر بلا و محنت کرد، پس خدای تعالی ابواب مکاشفات را بر او گشود. (شریف لاهیجی، ۱۳۷۳ش، ج ۲، ص ۵۰۷) و اما حکمت از لسان حضرت صادق (ع) چنین آمده است: «حکمت، روشنایی و جلوه معرفت، و میزان و میراث تقوی، و میوه راستی و درستی می‌باشد و پروردگار متعال به بنده‌ای احسان و انعام نفرموده است به چیزی که بزرگتر و روشنتر و بهتر و بالاتر و ارزشمندتر باشد از نعمتی که در دل انسان پدیدار می‌شود، و به مقام عظمت حکمت متوجه نمی‌شود مگر آنان که صاحبان باطن و بینایی هستند» (مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۱، ص ۲۱۵) بینایی و بصیرت قلب مانند دید چشم می‌باید آلوده نبوده، و هر گونه موانع و حجابها از مقابل آن برداشته شود، و در نتیجه لازم است، قلب آدمی از صفات و اخلاق رذیله که بر خلاف انسانیت و صفا و طهارت است، پاک و مهذب گشته، و از آراء و افکار فاسد و از علائق مادی منقطع گردد، و چون چنین شد دل مانند آینه صافی می‌گردد که می‌تواند دیدنی‌های روحانی را درک کند، و از طرف دیگر، وقتی که قلب انسان توجه و دیدش را از همه علائق و امور مادی و بلکه از غیر خداوند منصرف و قطع کرده، و حتی در مرتبه آخر از دیدن خود نیز منصرف و منقطع گشت، در چنین موقعیت آن چه در مقابل دید باطنی او قرار می‌گیرد تنها و تنها نور محیط حضرت حق و در این صورت آن چه شهود دارد به طور کلی نور حق خواهد بود، و چون خواهان کسب فیض مخصوص و مشاهده قسمتی از معارف و صفات و اسماء گردید، به مقتضای اصل جود و لطف و کرم و رحمت الهیه، درخواست و مستول او به اجابت رسیده، و آن قسمت برای او ارائه و تفهیم و نشان داده خواهد شد. (منسوب به جعفر بن محمد، ۱۳۶۰ش، ص ۴۵۰) اینجاست که حکمت که نوعی از حکم قطعی و جدی مربوط به احکام تکوینی الهی است، برای او افاضه و اعطاء و تفهیم شده است و این حقیقت به اندازه‌ای پر قیمت و در سطح بالا و عالی و از افکار مردم عادی بلند است که دیگران نتوانند به حدود و خصوصیات آن آگاهی یابند. (همان، ص ۴۵۰)

## ۵- تقابل حکمت و هوی

در علم اخلاق ثابت شده که اصول فضایل اخلاقی سه امر است که حد وسط بین افراط و تفریط هستند:

اول: حکمت اخلاقی است و آن قدرتی است که انسان را در عمل از افراط و تفریط نگه می‌دارد، زیرا افراط مانع رسیدن به درجه کمال است و جز شرّ حاصلی ندارد.

دوم: پاکدامنی است و آن ملکه‌ای است که از اعتدال قوه شهویّه به خاطر دخالت عقل عملی حاصل می‌شود. عقل عملی، قوه شهویّه را بر مبنای عدل اداره می‌کند و موجب صدور افعالی میان جمود و فجور که دو طرف افراط و تفریط هستند می‌شود. مصداق این مورد، امیرالمؤمنین (ع) است چرا که ایشان نیرومندترین شخص بر حذف سرگرمی‌هایی بوده است که انسان را از ملاقات با خدا باز می‌دارد، و هر کس دارای چنین ویژگی باشد مالک هوای نفس خویش است. از سویی سخن پیامبر (ص) در حقّ آن حضرت است که فرمود: «اللهم ادر الحق مع علی حیث ما دار» «بار خدایا حق را با علی مدار هر جا که هست» (مفید، ۱۴۱۳ق، ص ۱۰۹) شک نیست که دعای پیامبر مورد قبول است و آن که حقّ لازمه افعال و حرکات وی باشد محال است که باطل در او راه یابد، زیرا یک چیز، دو لازم مختلف - هم حقّ و هم باطل - ندارد. پس قطعاً محال است که علی (ع) پیرو هوای نفس باشد و معنای عفت همین است.

سوم: شجاعت است و آن، ملکه‌ای است که از اعتدال قوه غضبیّه با توجه به دخالت عقل در قواعد آن، برای نفس حاصل می‌شود. اعمالی که از نفس در این خصوص صورت می‌پذیرد، حدّ وسط میان ترس و بی‌باکی است. (ابن میثم بحرانی، ۱۴۱۷ق، ج ۱، ص ۱۹۴)

در کلام الهی نیز تقابل میان حکمت و هوی، عیان است: «الشَّيْطَانُ يُعِدُّكُمْ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُّكُمْ مَغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا...» (بقره، ۲۶۸) از آن جا که در این آیه، سخن از این است که خداوند در برابر انفاق، وعده آمرزش و برکت می‌دهد و شیطان وسوسه ترس از فقر را در دل انسان به وجود می‌آورد، در آیه بعد «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ» (بقره، ۲۶۹) اشاره به این حقیقت می‌شود که تنها «حکمت» است که می‌تواند بین این دو کشش «الهی» و «شیطانی» فرق بگذارد و از وسوسه‌های گمراه‌کننده نجات بخشد. (اردکانی، بی تا، ص ۲۱۳) ضمن این که منظور از جمله «مَنْ يَشَاءُ» این نیست که حکمت و دانش بدون جهت به این و آن داده می‌شود، بلکه مشیت و اراده خدا همه جا آمیخته با حکمت است. یعنی آن را به هر کس شایسته ببیند می‌بخشد، و آن کس را که لیاقت داشته باشد از این سرچشمه زلال زندگی بخش، سیراب می‌کند.

حکما گویند: اقسام علم منطق از جهت ماده، پنج قسم است که اولین آن طبق آیه «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» (نحل، ۱۲۵) این است که به برهان و دلیل یقینی مطلبی را بر دیگری ثابت کنند. اول

فرمود: به سوی پروردگار خویش بخوان به عقل و دلیل و حکمت، و آن را حکما برهان گویند، و این از معجزات علمی قرآن است. (شعرانی، ۱۳۸۶ش، ج ۲، ص ۷۳۰) اقامه‌ی براهین از الهامات و داده‌های الهی بوده که خدای تبارک آن را به لسان آن‌ها جاری می‌ساخت، چنان که فرمود: «وَتَلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَىٰ قَوْمِهِ...» یعنی: «و آن ادله و حجّت‌های ما بود که به ابراهیم دادیم تا در مقابل قوم خویش به آن استدلال نماید» (انعام، ۸۲) ضمن آن که اقامه‌ی ادله، همان حکمتی است که خدا آن را به همراه کتاب به اصفیایش اهداء کرده (انعام، ۸۹) و با این موهبت الهی است که حق، پدیدار می‌شود. (طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۲، ص ۵۳۴) و بعد از اثبات حکم به اعتقاد جازمی منجر می‌شود که با واقع، مطابقت می‌نماید. (شعرانی، ۱۳۸۸ش، ج ۲، ص ۵۹۵) حقیقت یقین، جز این نیست که انسان دریابد همه چیز از آن خدای سبب ساز و مسخر امر اوست و دریابد که مالک و مدبّر هر چیز، تنها اوست و چنان چه به این رتبه دست یافت، خویش را هماره در محضر خدا می‌یابد و خدا را چنان فرمانبری می‌کند که گویی او را می‌بیند و این بخششی است الهی که لسانش، لسان عقل است (مطهری، ۱۳۷۶ش، ص ۲۰۷) همه سفرای الهی دارای حکمت هستند بدین دلیل که اصفیای الهی کسانی هستند که اهل یقینند: «وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ» (انعام/۷۵)

امیرالمؤمنین (ع) در باره مطلق عارفان به حق می‌فرماید: «قَدْ لَيْسَ لِلْحِكْمَةِ جُنَّتُهَا قَدْ لَيْسَ لِلْحِكْمَةِ جُنَّتُهَا وَأَخَذَهَا بِجَمِيعِ أَدْبِهَا مِنَ الْإِقْبَالِ عَلَيْهَا وَالْمَعْرِفَةِ بِهَا وَالتَّفَرُّغِ لَهَا فَهِيَ عِنْدَ نَفْسِهِ ضَالَّةٌ أَلَّتِي يَطْلُبُهَا وَحَاجَتُهُ أَلَّتِي يَسْأَلُ عَنْهَا» «... او سپر حکمت را پوشیده، و همگی آداب و شرایط آن را که عبارت از توجه و شناخت و آمادگی است به دست آورده است، حکمت نزد او گمشده‌ای است که پیوسته آن را می‌جوید، و نیازی است که همواره از آن می‌پرسد» (نهج البلاغه، ۱۳۸۵ش، خطبه ۱۸۲، ص ۳۴۸) واژه جنّه برای آمادگی به منظور دریافت حکمت از طریق زهد و عبادت حقیقی، و مواظبت در اجرای اوامر الهی استعاره شده است و وجه استعاره این است که با به دست آوردن این آمادگی، از دچار شدن به تیرگی های هوا و هوس و طغیان شهواتی که انسان را به آتش دوزخ می‌کشاند، ایمنی می‌یابد همچنان که سپر، رزمنده را از گزند ضربه و زخم مصون می‌دارد. از این که فرموده است کسی که برای حکمت سپر ایمنی پوشیده و آداب و شرایط آن را که عبارت از رو آوردن به سوی آن و شناخت آن است فرا گرفته، مراد این است که مرتبه حکمت را شناخته و از طریق زهد، خود را از علایق دنیوی و ارسته ساخته است، و این نیز از جمله تحصیل آمادگی برای فرا گرفتن حکمت است. از سوی دیگر امیرالمؤمنین واژه ضالّه را برای حکمت استعاره فرموده است، زیرا همان گونه که به جستجوی شتر گمشده می‌روند حکمت را نیز می‌جویند و طلب می‌کنند و گفتار آن حضرت (ع) که فرموده است: «الحكمة ضالّة المؤمن»، (نهج البلاغه، ۱۳۸۵ش، حکمت ۸۰، ص ۶۴۰) اشاره به همین مطلب است. (ابن میثم بحرانی، ۱۴۱۷ق، ج ۳، ص ۷۱۵)



## ۶- عصمت و تعلیم کتاب و حکمت

خداوند برگزیدگان خویش را کتاب و حکمت آموخت و آنها هر دو را به مردم آموختند. وحی و تعبّد و شریعت برای همه مردم، و حکمت برای گروهی خاصّ است، زیرا بیشتر دعوت آنها برای هدایت کفّار است که نه وحی را می‌پذیرند و نه چیزی به تعبّد قبول می‌کنند، بلکه باید به دلیل عقلی، آنها را هدایت نمود (شعرانی، ۱۳۸۸ش، ج ۱، ص ۱۹۲) بنابراین انبیای عظام، بسیار دلیل عقلی بر معارف آوردند و عقلیات را به تنبیه و تعلیم، القاء و عقول مردمان را هدایت کردند، چنان که کتاب، همگان را به تعقل ترغیب نمود و در ذکر و تعلّم، کتاب مقدّم است بر حکمت، زیرا تا کتاب نیامد عقول مردم پرورش نیافت و حکمت مؤخّر است، زیرا تا عقل نباشد کتاب سود ندارد. (همان، ۱۳۸۶ش، ج ۱، ص ۱۰۳) همچنین با توجّه به این نکته که وحی، دریافت قوانین تشریحی جامع و بی بدیل از جانب پروردگار بر قلب مطهر رسول الله (ص) است (بقره/۹۷) (شعراء/۱۹۴-۱۹۲) خدای تعالی با انتساب کلام وحی به فرستاده‌ی خویش در حقیقت رسالت ایشان را تصدیق نموده است، زیرا رسول بدین جهت رسول است که سخنی از خود ندارد و آن چه می‌گوید، کلام فرستنده خویش است و نه گفته افرادی چون شاعران و غیب‌گویان (حاقّه/۴۳-۴۰) و با این مبناست که کلام رسول الله (ص)، لازم الإبتاع است و حتّی سکوت ایشان نیز حجّیت دارد. دلیل دیگر بر این گفته، کلام پروردگار حکیم است که در باره فرستاده خویش فرمود: «این همدم و معاشر شما [یعنی رسول اکرم (ص)]، هرگز [از صراط مستقیم] گمراه نشده و از رشد و تعالی باز نمانده [و اعتقاد باطلی بر جانش رسوخ نکرده] است، [چرا که] سخن او از هوی و هوس و میل نفسانی، نشأت نمی‌گیرد، [بلکه] کلام او جز وحیی [الهی] که بر او وحی می‌شود، چیز دیگری نیست که [آن وحی را آن فرشته‌ی] قوی، یعنی حضرت جبرئیل امین به او یاد داده است. (نجم/۵-۲) لذا تأکید خداوند بر صدق گفتار نبیّ در آن چه مدّعی است در این آیات نمود می‌یابد که چیزی جز کلام وحی و رؤیت بزرگترین آیات حضرت حقّ نیست و قرآن کریم، آن علم حضوری و آن شهود را «ما رأی» خواند، بدان جهت که آن علم از حقّ، مأخوذ است و خمیر مایه‌ی آن، موضوع و محمولی نیست که با برداشت‌های تصوّر و تصدیق تأمین شود و به تبع آن، اشتباه و خلاف در آن راه یابد. (جوادی آملی، ۱۳۸۵ش، ج ۹، ص ۱۸۰) بلکه علم لدنی است و مراد از آن، علمی است که غیر خدا کسی در آن دخالت و صنعی ندارد از این رو، کسی نمی‌تواند از راه اکتساب و استدلال و از طریق حسّ و فکر بدان دست یابد. (طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۳، ص ۳۴۲) و بدین دلیل است که متخبین به بهره‌مندی از چنین علمی از جانب پروردگار دارای بینش و بصیرتی الهی هستند، چنان که گویی بر [هدایت و] بیّنه سوارند و بیّنه آن است که سبب جدایی حقّ از باطل شود. (طبرسی، ۱۳۷۲ش، ج ۱۰، ص ۷۹۳) به طوری که بتوان بی هیچ مشقّتی بدان واقف شد. (طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج ۷، ص ۱۱۴) از این رو حجّت و آیت را بیّنه نامیدند، زیرا با ظهور آن، حقّ به مثابه‌ی خورشید طلوع می‌کند و بر همه جا پرتو می‌افکند. بنابراین خدای سبحان، فرستادگان خویش

را با انوار مُبین و کتب مُستبین (صافات، ۱۱۷) یعنی کتابی که مجهولات نهانی را روشن می‌کند، عزّت بخشید و به سوی مردم گسیل داشت (صدوق، ۱۳۸۸ش، ص ۶۹) تا با قرائت کلام وحی، نفوس مردمان را با زدودن پلیدی‌ها ارتقا بخشد و علاوه بر تلاوت، محتوای وحی و حکمت را به آن‌ها تعلیم دهد. بنابراین، آن نوری که خدای کریم بر قلب برگزیدگان خود می‌تاباند، علم و بصیرتی است که به «شرح صدر» ایشان می‌انجامد، چنان که به واسطه‌ی آن، ظلمت جهل و شک برطرف و حق از غیر آن متمایز و دل به حق مصفاً و پذیرا می‌شود. (شعرانی، ۱۳۸۸ش، ج ۲، ص ۵۰۵) به نحوی که در باره‌ی ایشان این کریمه نمود می‌یابد: «أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ...» «آیا کسی که خدا [ی تعالی قلب] او را پذیرای اسلام کرده است و بر فراز نوری سوار است که از جانب مالک و صاحب اختیار خویش است، [همچون سنگدلان گمراه است؟!] همچنان که قرآن، چنین کسانی را «مهتدی» لقب داده است و «مهتدی» کسی است که خدای مَنان او را به سوی حق هدایت کرده است: «مَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي...» (اعراف، ۱۷۸) «فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ» (انعام، ۱۲۵)

#### ۷- تبیین عصمت با متضاد حکمت (هوی)

عصمت می‌تواند از طریق صفت حکمت، ثابت گردد چه، اگر کسی صفت «حکمت» را داشته باشد، پس قطعاً مقابل حکمت، یعنی صفت «هوی» را ندارد، و کسی که هوی و هوس نداشته باشد، قطعاً صفت عصمت را دارد.

حکمت، حجتی الهی و روشن و دانشی درست و با برهان است که حق را نتیجه دهد، به طوری که هیچ شک، وهن و ابهامی در آن باقی نماند. (طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۲، ص ۳۷۱)

#### ۷-۱- ارتباط حکمت با یقین و شاخه‌های آن

مردم در باب حکمت دو دسته اند؛ یکی آنکه هم به زبان، آن را متین و مُتقن ادا می‌کند و هم با کردار، گفتارش را تصدیق می‌نماید؛ و دیگری با زبان، سخن استوار می‌گوید ولی با عمل تباهش می‌کند و این دو گروه، بسیار از هم دورند و خوشا به حال آن‌ها که علم ایشان در کردار و بدا به حال آنان که دانش در گفتارشان است. (حرانی، ۱۳۸۴ش، ص ۶۲۵) و بدین جهت است که خداوند در کتابش دسته‌ی اول را اهل عقل و فهم نامید (همان، ص ۶۱۳) و بشارت داد که تنها آن‌ها هدایت یافتگان و صاحبان خرد هستند (زمر/ ۱۸) کما این که در کلام امیرالمؤمنین (ع) نیز بر این نکته اشاره شده است که فرمود: «هر که در هشیاری و حذاقت بینا شود، حکمت [این نعمت فیاض الهی] بر او آشکار شود و هر که حکمت بر او آشکار شود، عبرت را شناسد و هر که عبرت را شناسد، گویی از اولین روزگاران تاکنون بوده است» (نهج البلاغه، ۱۳۸۵ش،

حکمت ۳۱، ص ۶۲۸) و این شُعبات، چهار شعبه است از یقین (حرانی، ۱۳۸۴ش، ص ۲۵۱) و اما «یقین» امر ثابت، قطعی و واضح است: یقین: العِلْمُ الَّذِي لَا شَكَّ مَعَهُ» (مدکور، ۱۳۹۲ق، ص ۱۱۱۰) و آن صفت علم است بالاتر از معرفت و درایت (راغب اصفهانی، ۱۴۱۲ق، ص ۸۹۲) که با استدلال به ثمر نشیند و به زوال شکوک بینجامد (بهنساوی، ۱۹۹۵م، ج ۶، ص ۳۰۹) به بیان دیگر، یقین همان آرامش یافتن فکر و فهم است، بعد از اثبات حکم و استدلال آن، به طوری که منجر به اعتقاد جازم و پا برجایی شود که با واقع، مطابق است (شعرانی، ۱۳۸۸ش، ج ۲، ص ۵۹۵) شاخه‌های یقین طبق سخن امیرالمؤمنین (ع) (نهج البلاغه، ۱۳۸۵ش، حکمت ۳۱، ص ۶۲۸) عبارتند از: اول: بینش در عین هوشیاری و به کار بستن آن. هوشیاری همان سرعت یورش نفس بر حقایقی است که از راه حواس بر نفس وارد می‌شود. دوم: توجه به حقیقت و تفسیر آن و کسب حقایق به وسیله دلایل و براهین، و استخراج فضیلت‌های گوناگون و اخلاق پسندیده از موارد ممکن. مانند سخن مفید و عبرت گرفتن از کارهای عبرت انگیز. سوم: پند گرفتن از طریق عبرت، یعنی حصول عبرت از راه پندپذیری و کراهت [از پیامد اعمال زشت]. چهارم: مورد توجه قرار دادن روش پیشینیان، به طوری که گویا با آن‌ها زندگی می‌کرده است. و این چهار قسم، فضیلت‌هایی تحت فضیلت کلی حکمت، مانند شاخه‌های آنند، و بعضی به منزله شاخه‌های بعضی دیگر می‌باشند. (ابن میثم بحرانی، ۱۴۱۷ق، ج ۵، ص ۴۳۴) نتیجه آن که حقیقت یقین، چیزی جز این واقعیت نیست که انسان، همه چیز را از آن خدای سبب ساز و مسخر امر و حکم او بداند تا جایی که به وضوح دریابد، کردگار در همه حال تمام خطورات درونی و خفی او را شاهد و بر اندرونش آگاه است و چنان چه به این امر قطعی دست یافت، در جمیع احوال و اعمال متأدب شود چرا که همواره خود را در محضر حق می‌یابد و خدا را چنان فرمانبری می‌کند که گویی او را می‌بیند و در آبادانی باطن و تطهیر و تزئین آن در مقابل دیدگان بیدار و مراقب کردگار بیش از تزئین ظاهر در برابر دیدگان خلق، جدیت و کوشش می‌کند (شبر، ۱۳۸۳ش، ص ۴۲۰) و بدین جهت است که حکمت به او داده می‌شود.

۷-۲- افاضة «حکمت» به صاحب یقین، و برابری آن با «خیر کثیر»

افاضه‌ی حکمت از جانب حق به افراد صاحب یقین، منجر به این می‌شود که صاحب حکمت، خزانه دار خیر کثیر شود: «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَ مَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ» (بقره، ۲۶۹) یادآور می‌شویم خیر بودن هر چیز به حسب آن غرضی است که متعلق به آن است (طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج ۷، ص ۲۸۱) و حکمت از آن حیث خیر کثیر است که لسانش، لسان عقل است (مطهری، ۱۳۷۶ش، ص ۲۰۷) و جز با آن نمی‌توان بین کشش الهی و وسوسه‌ی شیطانی فرق قائل شد. (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴ش، ج ۲، ص ۳۴۰) در تبیین حکمت، حضرت عیسی بن مریم (ع)

فرمودند: «خدا دل‌های مرده را با نور حکمت حیات می‌بخشد، چنان که زمین مرده را با قطره‌های تند باران» «فَإِنَّ اللَّهَ يُحْيِي الْقُلُوبَ الْمَيِّتَةَ بِنُورِ الْحِكْمَةِ كَمَا يُحْيِي الْأَرْضَ الْمَيِّتَةَ بِأَوْبَالِ الْمَطَرِ» (حرانی، ۱۳۸۴ش، ص ۶۲۶)

### ۷-۳- نسبت حکمت با عقل، و هوی با جهل

حضرت موسی بن جعفر (ع) نیز این حجت حق را که لسانش، لسان عقل است، مقابل هوا پرستی، دو لشکر از لشکریان عقل و جهل بر شمردند، همچنان که یقین و شک، تصدیق و کذب، عدل و جور، معروف و منکر و ... سپس فرمودند: همه این صفات [که از لشکریان عقلند] جز در وجود پیغمبر یا وصی او یا مؤمنی که خدا قلبش را برای ایمان آزموده باشد گرد نیاید. (همان، صص ۶۳۸ و ۶۴۰) همچنین ایشان با استناد به کریمه «وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ» (و ما این مثل‌ها را برای مردم می‌زنیم و جز عالمان، کسی آن را در نمی‌یابد) (عنکبوت، ۴۳) فرمودند: «یا هِشَامُ ثَمَّ بَيْنَ أَنْ الْعَقْلَ مَعَ الْعِلْمِ» «هشام، آن گاه [پروردگار] بیان کرد که عقل و علم، همراه یکدیگرند» (حرانی، ۱۳۸۴ش، ص ۶۱۳) و این همراهی، هنگامی محقق است که انسان، معبود خویش را هوای نفسش قرار ندهد، چنان که قرآن مجید می‌فرماید: «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَجَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ...» «آیا دیدی کسی را که معبودش را هوای نفسش قرار دهد؟ و الله او را به بیراهه کشاند با علم [ی که وی بر کار ناصوابش داشت یا با علمی که خدا بر هدایت ناپذیری وی داشت] و [الله] بر گوش و دلش مهر نهاد [تا حق را نشنود و تعقل نکند] و بر دیدگانش پرده افکند [تا آیات حق را نبیند] پس کیست غیر از خدا که او را [پس از وانهادن] هدایت کند و به راه آورد؟...» (جاثیه، ۲۳)

### ۷-۴- تقابل حکمت و هوی در آیات قرآن

کلام الله مجید، «هوی» را که مقابل «حکمت» و از جنود جهل است، این گونه بیان کرده: «... فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ أَنْ تَعْدِلُوا...» «...به دنبال هوا [ی نفس] نروید که از طریق حق عدول می‌کنید...» (نساء، ۱۳۵) پس اگر یک طرف، هوای نفس باشد طرف دیگر حتما عدول از طریق صحیح خواهد بود. در کریمه دیگری آمده: «ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ مِّنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» «بعد [از اعطای کتاب و حکم و نبوت به بنی اسرائیل] تو را بر [مجرای] آئین حق نهادیم، پس آن را دنبال کن و از امیال نفسانی کسانی که نمی‌فهمند، پیروی مکن» (جاثیه، ۱۸) خدای متعال در این آیه‌ها و آیات فراوان دیگر (اعراف/ ۱۷۶-۱۷۵، انعام/ ۵۷-۵۶ و ۱۵۰، فرقان/ ۴۴-۴۳، قصص/ ۵۰، روم/ ۲۹، یس/ ۶۰، ص/ ۲۶، محمد/ ۱۴، نجم/ ۳۰-۲۷ و ۲۳) با ذم این رذیله به ملازمت عقل و علم، تأکید نموده است. شایان توجه است «علم» ملازم هدایت و نیز «گمراهی»

منافی دانستن راه نیست، زیرا ممکن است آدمی راه را بشناسد، ولی به آن التزام نداشته باشد و این ملازمت هنگامی تحقق می‌یابد که عالم هم به لوازم علم خویش ملتزم باشد، و هم عامل، تا در پی آن، هدایت نیز بیاید. وگرنه اگر فردی به صرف عالم بودن و به دلیل عدم مهار نفس و سرسپردگی آن، التزامی به مقتضا و لوازم علم خویش نداشته باشد، چنین علمی نه تنها موجب اهتدای وی نیست که خود عین ضلالت است، همچنان که یقین اگر توأم با التزام به لوازم آن نباشد با انکار منافاتی نخواهد داشت. (طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۸، ص ۱۷۳) و این نکته عین کلام امیرالمؤمنین (ع) است که فرمود: «أَرْفَعُ الْعِلْمَ مَا ظَهَرَ فِي الْجَوَارِحِ وَالْأَرْكَانِ» «بالاترین علم، آن است که در اعضا و ارکان وجود آدمی رخ نماید» (نهج البلاغه، ۱۳۸۵ش، حکمت ۹۲، ص ۶۴۲) نیز طبق فرموده امام هفتم (ع)، کسی گفتارش، کردارش را تصدیق نکند جز آن که خدا را شناسد و چون شناخت از کسی جز او نهراسد، لذا معرفت ثابتی که به درستی، آن را ببیند و حقیقتش را بیابد در قلبش جای گیرد: «إِنَّهُ لَمْ يَخَفِ اللَّهَ مَنْ لَمْ يَعْقِلْ عَنِ اللَّهِ وَمَنْ لَمْ يَعْقِلْ عَنِ اللَّهِ لَمْ يَعْقِدْ قَلْبَهُ عَلَى مَعْرِفَةٍ ثَابِتَةٍ يُبْصِرُهَا وَيَجِدُ حَقِيقَتَهَا فِي قَلْبِهِ وَلَا يَكُونُ أَحَدًا كَذَلِكَ إِلَّا مَنْ كَانَ قَوْلُهُ لِفِعْلِهِ مُصَدِّقًا» (حرانی، ۱۳۸۴ش، ص ۶۱۸)

#### ۷-۵- «هوی» در لغت و لسان روایات، و پی آمدهای آن

در «هوی» بر حسب لغت، دوست داشتن و اشتیاق ملحوظ است و فرقی در متعلق نکند، خواه خوب ممدوح باشد یا زشت مذموم، ولی غالب استعمالات آن در مشتهیات مذمومه است (زبیدی، ۱۴۱۴ق، ج ۲۰، ص ۳۴۳) زیرا اگر مهار عقل و شرع نباشد، نفس غالباً بر حسب مقتضای طبیعت به شهوت پرستی و هوس رانی تمایل دارد. (موسوی خمینی، ۱۳۷۹ش، ص ۱۶۷) بنابراین تبعیت کامل از خواهش‌های نفسانی، منع کامل از حق نماید، بالتبجیه میزان بازماندن از حق، متابعت هوای نفس است و مقدار بازماندن نیز به مقدار تبعیت از هوی بستگی دارد. این نکته، مطابق با کلام امیرالمؤمنین (ع) است که فرمود: «إِنَّ أَخَافُ عَلَيْكُمْ أَتْنَانَ: إِتْبَاعُ الْهَوَىٰ وَ طُولُ الْأَمَلِ، فَأَمَّا أَتْبَاعُ الْهَوَىٰ فَيُصَدُّ عَنِ الْحَقِّ وَ أَمَّا طُولُ الْأَمَلِ فَيُنْسِي الْآخِرَةَ» «مسلماً بیشترین هراسی که برای شما دارم [از] دو چیز است؛ پیروی هوی و طولانی بودن آرزو [و] اما متابعت از هوی [یقیناً] آدمی را از [راه] حق باز می‌دارد و درازای آرزو، آخرت را به [دیوار] فراموشی می‌سپارد» (حر عاملی، ۱۴۰۹ق، ج ۱۵، ح ۲۰۵۱۵، ص ۲۸۰) و از حضرت ابا جعفر محمد بن علی (ع) در نکوهش هوی مروی است: «جَاهِدْ هَوَاكَ كَمَا تُجَاهِدُ عَدُوَّكَ» «تمام وسع و توانت را در مقابله‌ی با [تلاش] هوایت به کار بند، هم چنان که تمام تلاشت را در مبارزه با دشمنت به کار می‌بندی» (همان، ج ۱۵، ح ۲۰۵۱۳، ص ۲۸۰)

ابزار مجاهده در این نبرد سخت و رویارو، طبق کلام امیرالمؤمنین (ع)، فقط سلاح عقل است: «... وَ قَاتِلْ هَوَاكَ بِعَقْلِكَ» («... و هوا [ی نفست] را با عقلت بمیران» (کلینی، ۱۴۰۷ق، ج ۱، ص ۲۰) و فرمود: «كَفَاكَ مِنْ عَقْلِكَ مَا أَوْضَحَ لَكَ سُبُلَ عَيْتِكَ مِنْ رُشْدِكَ» «برای تو از عقلی که داری همین قدر کافی است که راه‌های دخول در باطل و بازماندن از تعالی را از بینش صحیح و نیل به حق، روشن نماید» (نهج البلاغه، ۱۳۸۵ش، حکمت ۴۲۱، ص ۷۳۰) گفتنی است که عقل، طبق شرایطی می‌تواند کمک کند؛ نه هر عقل اسیری که تحت فرمان امیر [تبهکاری] چون هوای نفس باشد: «وَ كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوَىٰ أَمِيرٍ» (همان، حکمت ۲۱۱، ص ۶۷۴) بنابراین هیچ عقلی همانند مخالفت هوی نیست: «وَ لَا عَقْلٌ كَمُخَالَفَةِ الْهَوَىٰ» (حرانی، ۱۳۸۴ش، ص ۴۵۲)

آن چه از کلام وحی و اخبار معصومین در باب دنیای مذموم وارد است، توجه قلب به طبیعت و دل بستگی به آن است که منشأ تمام مفاصد قلبی و قالبی است، چنان که امام صادق (ع) فرمود: «رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ حُبُّ الدُّنْيَا» (کلینی، ۱۴۰۷ق، ج ۲، ص ۳۱۵) بنابراین، حُب دُنیا جنبه طبیعت را قوت می‌بخشد و عزم انسانی را سست و اراده را تضعیف نماید و اگر «اراده»، تام و تمام و «عزم»، قوی و محکم شود، مثل مُلک بدن و قوای ظاهره و باطنه‌ی آن، مثل ملائکه الله شود که عصیان خدا نکنند و به هر چه آن‌ها را امر و از هر چه نهی فرمایند گوش سپارند، بنابراین قوای مُلک انسان هم اگر مسخر روح شد، تکلف و زحمت از میان برخیزد و به راحتی مبدل شود و اقالیم سبعة مُلک که عبارتند از گوش و چشم و زبان و شکم و فرج و دست و پا تسلیم ملکوت شوند و همه‌ی قوا عُمال او گردند. (موسوی خمینی، ۱۳۷۹ش، ص ۱۲۵) و چنین کسانی مرآت صفات حق شوند.

#### ۷-۶- ارتباط صفت حکمت با معصیت و شک

این نکته نیز در خور توجه است که نفی شک، مستلزم نفی عیوب قلبیه و قالبیه، بلکه مستلزم عصمت است. چرا که عصمت امری خلاف اختیار و از قبیل امور طبیعی و جِبلی نیست، بلکه حالتی است نفسانی و نوری است باطنی که از نور کامل یقین و اطمینان تام به دست آید و ارتکاب معاصی و نمود خطیئات، محصول آفت زده‌ای است از نقصان یقین و ایمان، و عصمت محصولی ناب از یقین کامل و اطمینان تام است که با مشاهده‌ی حضوری و رؤیت برهان ربّ و تعلق اراده پروردگار بر پاکی برگزیدگانش نمود می‌یابد. بر این مبناست که حضرت امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید: «وَاللَّهِ لَوْ أُعْطِيَ الْأَقَالِيمَ السَّبْعَةَ بِمَا تَحْتَ أَفْلَاقِهَا عَلَيَّ أَنْ أَعْصِيَ اللَّهَ فِي نَمْلَةٍ أَسْلُبُهَا جُلْبَ شَعِيرَةٍ مَا فَعَلْتُهُ...» «به خدا قسم، اگر تمامی اقالیم هفت‌گانه دنیا با آن چه تحت افلاک آن است به من اعطا شود تا خدا را [حتی] در رُبودن پوست جُو از دهان مورچه‌ای نافرمانی کنم، چنین نخواهم کرد» (نهج البلاغه، ۱۳۸۵ش، خطبه ۲۲۴، ص ۴۶۰) پس با تعلق اراده خداوند بر زوال شرک و

شک و تطهیر از آرجاس و اخبات عالم و از ظلمت تعلقات است که وجود آن سروران، خلص و خالص برای خدا و وجه ایشان، وجه الله و قلوبشان آیینۀ تجلیات یار است و نتیجه آن که نائل شدن به این مقامات جز با اعانت ربوبی در شناخت خویش مقدور نیست، کما این که امیرالمؤمنین (ع) فرمود: «محبوب‌ترین بندگان در پیشگاه حق، بنده‌ای است که خدای سبحان او را در شناخت نفس [و تأدیب آن] یاری فرماید، [چنین انسانی] به مقام بینایی رسید و راهی روشن در پیش گرفت و [آفریدگار متعال] چراغ هدایت در دلش برافروخت [و بدین نحو] جامه‌ی شهوات برکند و از پیروی هواهای دیگران کناره گرفت و بدین دلیل، کلید درهای هدایت شد و قفل درهای ضلالت، لذا به راهش بینایی یافت و در آن حرکت کرد و علائمش را شناخت و از غفلت‌ها و جهالت‌ها بربید و از وسائل نجات به استوارترین آن و از طناب‌های نگهدارنده به محکم‌ترینش چنگ زد، بدین گونه درجه‌ی یقین وی، بسان نور خورشید شد و در بزرگ‌ترین امور از حل هر مشکلی که با آن برخورد کرد و برگرداندن هر فرعی به اصل خود، نفشش را تنها برای خدا به رنج انداخت، چراغ ظلمت‌هاست و کشاف شُبّهات، کلید در مُبهمات است و برطرف کننده‌ی مشکلات و راهنمایی است در بیابان‌های بی سر و ته، سخن می‌گوید و آن را می‌فهماند و سکوت می‌کند و سلامت می‌ماند، اخلاص به خدا می‌ورزد و خدا او را به مقام مخلصین نایل می‌کند. (همان، خطبه ۸۷، ص ۱۴۶)

۸- نمونه‌ای از اثبات عصمت پیامبران بر اساس تقابل حکمت و هوی با توجّه به آیات قرآن (اثبات عصمت حضرت موسی)

طبق آیات قرآن، پروردگار عالم، موسی (ع) را مورد تعلیمات غیبی حکمت و داوری و علم به صفات کامله قرار داد و پیوسته از الهامات معنوی او را بهر مند می‌فرمود: «وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَىٰ ءَاتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ» (و چون [موسی] به نیرومندی خود رسید و جوانی توانمند شد او را حکمی - حکمت: درستی اندیشه و گفتار و کردار، یا نبوت - و دانشی دادیم، و نیکوکاران را چنین پاداش دهیم» (قصص، ۱۴) این گونه علم و حکمت موهوبی، اختصاص به رسولان دارد و کرامتی است که به پیامبران ارزانی می‌فرماید و از شئون افرادی است که به مقام قرب کبریایی نایل شده‌اند و آن، عبارت است از: روح قدس و نبوت و داوری و نعمت‌های معنوی و کشف اسرار خلقت که هرگز قابل زوال و یا فراموشی نخواهد بود. (حسینی همدانی، ۱۴۰۴ ق، ج ۱۲، ص ۱۹۶) دانستیم «حکم» به معنای قول فصلی، و حق مطلب در هر امری است و نیز به معنای ازاله شبهه و تردید است از اموری که قابل اختلاف باشد. لازمه این معنا این است که در تمامی معارف انسانی - چه راجع به مبدأ باشد، چه به معاد، چه اخلاق و چه شرایع و آداب مربوطه به مجتمع بشری - بایستی دارنده حکم دارای رأیی صائب و قطعی باشد. (طباطبایی، ۱۴۱۷ ق، ج)

اینک به ترجمه آیاتی که موهم معصیت موسی است بنگریم: «و [موسی (ع)] در وقت [فراغت و] بی خبری اهالی آن شهر [مصر] به آن جا در آمد و دو مرد را در حال ستیز با یکدیگر دید که یکی از شیعه‌ی او [قوم بنی اسرائیل] و آن یکی از دشمنانش بود. باری، آن که از گروه او بود، علیه دشمنش از وی [موسی (ع)] کمک طلبید و موسی (ع) [در پی تقاضای او] مشت [محکم] بر وی [دشمن آن مرد] زد و کارش را تمام کرد، [حضرت] فرمود: این از عمل شیطان است که او دشمنی، [تمام عیار و] گمراه کننده ای پیداست [و در ادامه] فرمود: یا رب، من از خویش کم گذاشتم. [تبعات این کار را] برابیم بپوشان [و هموار کن] و خدا هم [درد سرها و تبعات آن کار را هموار کرد و] آن را برایش برطرف ساخت، چرا که او بسیار پوشاننده و مهربان است، [سپس] فرمود: ای مالک و صاحب اختیارم به سبب نعمتی که به من عطا کردی، هرگز پشتیبان مجرمین نخواهم بود» (قصص، ۱۷-۱۵)

با توجه به این رخداد، چرا عبد مخلصی (مریم، ۵۱) که نزد خدا وجیه (الأحزاب، ۶۹) و صاحب دانش و حکم (قصص، ۱۴) است انسانی را از حیات ساقط می‌کند و بعد می‌فرماید: «هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ» «رَبِّ اِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي»؟! در این که مشارالیه «هَذَا» چیست، اقوالی مطرح است که نه تنها به عصمت ایشان خدشه ای نمی‌زند که دلالت بر معصومیت ایشان می‌نماید: حضرت علی بن موسی الرضا (ع) در پاسخ به پرسش مأمون فرمود: «آن که هم گروه و هم مسلک موسی (ع) بود از آن حضرت، علیه دشمنش کمک خواست و ایشان هم به حکم خدا در باره دشمنش حکم کرد و با مشت او را از پای در آورد و بعد فرمود: این عمل، کار شیطان است و منظورشان زد و خوردی بود که میان آن دو رخ داده بود و نه کشتن آن مرد و مراد از عبارت «رَبِّ اِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي ...» یعنی، من با آمدن به این شهر خود را در وضعی قرار دادم که نمی‌باید قرار می‌دادم [خدایا] مرا از دشمنانت مستور دار تا بر من ظفر نیابند و مرا از پای درنیاورند، خدا نیز او را مستور داشت چرا که او ستار و مهربان است، موسی [نیز] فرمود: پروردگارا به شکرانه این نعمت یعنی، بازویی که دادی به طوری که بتوانم با مشت، مردی را از پای درآورم، هرگز کمک کار مجرمین نخواهم بود، بلکه با این نیرو در راه تو مجاهده خواهم کرد تا تو راضی شوی. فردا صبح آن حضرت در شهر مضطرب و مراقب بود که دید، دوباره همان کسی که او را دیروز به یاری طلبیده بود، علیه شخص دیگری از او کمک می‌خواهد. موسی فرمود: تو جلداً آدم شروری هستی. دیروز با یکی نزاع می‌کردی و امروز با دیگری، ادب نخواهم کرد و خواست او را بزند و همین که خواست آن کسی را که دشمن آن دو بود بزند - همان که هم مسلک موسی بود - گفت: موسی! آیا می‌خواهی همان طور که دیروز یک نفر را کشتی مرا هم بکشی، تو می‌خواهی جبار باشی و درصدد نیستی که جزو مصلحین باشی!» بعد، مأمون پرسید: پس مراد از این آیات چیست؟ «وَفَعَلْتَ فَعَلْتِكَ الْاِنِّي فَعَلْتَ وَ اَنْتَ مِنَ الْكٰفِرِيْنَ» قَالَ «فَعَلْتَهَا اِذَا وَ اَنَا مِنَ الضَّالِّينَ» (شعراء، ۲۰-۱۹) حضرت فرمودند: وقتی موسی (ع) [از مدین] نزد فرعون برگشت، فرعون [بدو] گفت: «آن کار را مرتکب شدی [و یکی از ما را کشتی] و



نسبت به من و خوبی‌های من، ناسپاس بودی، موسی فرمود: من آن کار را در موقعی انجام دادم که مسیر را گم کرده و اتفاقی وارد آن شهر شده بودم و آن گاه که از ترس شما گریختم، مالک و صاحب اختیارم به من حکمت بخشید و مرا از جمله انبیاء قرار داد» (شعراء/۲۱) [کما این که] خدای عزوجلّ به نبیّ [خاتم] (ص) فرمود: «الْمِ يَجِدُكَ يَتِيْمًا فَاَوَىٰ» «وَجَدُكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ» «مگر نه این که تو را یتیم یافت و پناهت داد؟ [و] مگر نه این که تو را گم‌شده یافت و آن گاه راهنمایی ات کرد، یعنی در نزد قومت گم شده و ناشناخته بودی و مردم را به شناخت تو راهنمایی کرد...» (ضحی، ۷-۶) نه اینکه گمراه و گنهکار بودی! (صدوق، ۱۳۸۹ش، ج ۱، صص ۴۰۶-۴۰۳) بنابراین کارزاری که میان آن دو رخ داد، از جنس عملی بود که از شیطان سرچشمه گرفته بود. زیرا او بود که در میان آن دو عداوت افکند و به ستیز ترغیبشان نمود و کار به جایی رسید که با مداخله‌ی موسی و قتل آن قبطی، ماجرا فیصله یافت و موسی با این کار همچون حضرت آدم (ع) دچار گرفتاری و در به دری شد و رو به درگاه خدا عرضه داشت: «خدایا، اثر این عمل را خشتی و مرا از عواقب وخیم آن رها کن و از شرّ فرعون و سپاهش نجاتم ببخش» (طباطبایی، ۱۴۱۷ق، ج ۱۶، ص ۱۹)

این استدلال، مطابق با این سخن خدای تعالی است که فرمود: «وَقَتَلْتَ نَفْسًا فَنَجَّيْنَاكَ مِنَ الْغَمِّ» «و یک نفر [از فرعونیان] را کُشتی و ما تو را از آن غم [پیامد آن قتل و گرفتاری‌های آن] رهایی بخشیدیم» (طه، ۴۰) کما این که حضرت شُعَيب (ع) نیز به وی فرمود: «لَا تَخَفْ نَجْوَتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ» «مترس که از آن قوم ظالم رهایی یافته‌ای» (قصص، ۲۵) علاوه بر این موارد دلیل دیگر، امتنان و سپاس آن حضرت بود از خدای متعال که او را از طفولیت تا به حال از شرّ فرعونیان و از کیدشان محافظت کرده بود، از این رو به پاس این عنایت با خدا پیمان بست، [مثل رخداد قبل] پشتیبان مجرمان نباشد. پس ایشان نه تنها از قتلی که مرتکب شد، اظهار ندامت نکرد که بر سر عهده‌ی که با خدا بست، ماند تا این که سرانجام فرعونیان در دریای خشم پروردگار، غرق و از آب به آتش وارد شدند، ضمن این که تمام اعمالی که در این واقعه از ایشان سرزد، مطابق با دانش و حکمتی بود که خدای مَنان به ایشان ارزانی کرده بود و چگونه ممکن است کاری که از حکمت و علم خدادادی بروز یافته است، ندامت و عذرخواهی در پی اش باشد و چگونه می‌توان آن عبد مخلص را به گناهی متهّم کرد که ایزد متعال وی را در شمار محسنین برشمرد و فعلِ شخصِ محسن، فعلی است احسن (به‌نساوی، ۱۹۹۵م، ج ۲، ص ۸۶) و از جمیع قبایح، مبرّاست. لذا پاسخ به استغاثه‌ی آن فرد، عملی دور از هووی و بلکه منطبق بر حکمت خدادادی بود که انجام پذیرفت. به عبارت دیگر، فعل ایشان مصداقی است از همان حکم و دانش، کما این که فعل یوسف (ع) نیز در قبال کید زنان و در زندان، نتیجه‌ی همان حکم و علمی بود که خدای تعالی به ایشان افاضه کرده بود و اما اگر بگوییم قتل قبطی به دست موسی، از نوع قتل‌های ظالمانه است، می‌باید بپذیریم که فعل نبیّ خدا منتسب به

فعل شیطان است و چگونه می توان این نسبت ها را به کسی زد که وی را الله - جلّ جلاله - برای خویش ساخت (طه، ۴۱) و تحت نظر خودش، بیوراند (طه، ۳۹) و به مادرش مژده رسالتش را داد (قصص، ۷) و وی را در زمره مخلصین درآورد؟! افاضه‌ی علم و حکمت از جانب حقّ به انبیاء و اقامه‌ی ادله از جانب ایشان، همان حکمتی است که خدای تعالی آن را به همراه کتاب به اصفیایش اهداء کرده است (انعام/۸۹) چنان که امام علی بن موسی الرضا (ع) فرمود: «چون بنده‌ای را خدا برای ولایت و سرپرستی امور بندگانش اختیار کند، سینه او را برای تحمل این بار، منشرح و گشاده می‌دارد و در دل او چشمه‌های حکمت قرار می‌دهد و پیوسته از علوم خود بدو الهام می‌نماید به طوری که دیگر از جواب فرو نخواهد ماند و از راه صواب حیران و سرگردان نخواهد شد، و بنابراین او به عصمت الهی معصوم و به تأیید و توفیق او مؤید و موفق خواهد بود، از هر گونه اشتباهی یا لغزش و خطایی مأمون و مصون خواهد بود» (کلینی، ۱۴۰۷ق، ج ۱، ص ۲۰۱) پس با استناد به آیاتی که تصریح دارند به موسی علم و حکمت عطا شده، و با توجه به تقابل حکمت و هوی، محال است موسی که صاحب حکمت است، متضاد آنرا هم داشته باشد.



## نتیجه

از مجموع دلایل ارائه شده در باب تبیین عصمت و بررسی موضوعی آن، می‌توان به این نکات اشاره نمود:

- حکمت از حکم است و با قید یقین و قطعی بودن همراه می‌شود؛ و چون یقین در اثر نورانیت و طهارت و صفای قلب حاصل می‌شود ناچار باید با شهود و دید باطن صورت گیرد و چون حکمت مقابل هوی و لشرک از لشکریان عقل و جهل محسوب می‌شوند، اّتصاف راهبران الهی به حکمت، حاکی از آن است که ایشان به طور مطلق از هواهای نفسانی به دورند.

- حکمت دارای دو بخش است. حکمت علمی که همان کامل ساختن قوه نظری و فکری به وسیله تصوّر امور، و تصدیق به حقایق نظری و عملی است به قدری که در توان آدمی می‌باشد، و این بخش از حکمت را در صورتی حکمت می‌گویند که این کمال با یقین برهانی برای نفس حاصل شده باشد و حکمت عملی، عبارت از رسیدن نفس به کمال مطلوب است به وسیله ملکه دانش و آگاهی به فضایل اخلاقی و کیفیت به دست آوردن آن‌ها و همچنین آگاهی به جهات مختلف ناپسندی‌های اخلاقی و چگونگی دوری جستن از آن‌ها، و بدیهی است علمی که به صورت ملکه در آید، همان یقین خواهد بود.

- چون بنده‌ای را خدا برای ولایت و سرپرستی امور بندگانش اختیار کند، در دل او چشمه‌های حکمت قرار می‌دهد و پیوسته از علوم خود بدو الهام می‌نماید، بنابراین او به عصمت الهی معصوم و به تأیید و توفیق او مؤید و موفق، و از هر گونه اشتباهی یا لغزش و خطایی مأمون و مصون خواهد بود، زیرا صفت حکمت، با متضادّ خود یعنی هوی و هوس جمع نمی‌گردد. تحلیلی که در رفع اتهام قتل به حضرت موسی بر اساس وصف حکمت ارائه شد، در شبهه عدم عصمت برای همه انبیا می‌تواند بکار گرفته شود.

## قرآن کریم

۱. **نهج البلاغه**، ۱۳۸۵ش، ترجمه محمد دشتی، مشهد، به نشر، چاپ هفتم.
۲. **صحیفه سجادیه**، ترجمه و شرح: ابوالحسن شعرانی، قم، ۱۳۸۴ش. انتشارات قائم آل محمد (ص)، چاپ دوم.
۳. آلوسی، سید محمود، ۱۴۱۵ق، **روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم**، تحقیق: علی عبدالباری عطیه، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ اول.
۴. ابن فارس، احمد، ۱۴۰۴ق، **معجم مقاییس اللغة**، مکتب الاعلام الإسلامی، چاپ اول، قم.
۵. ابن میثم بحرانی، کمال الدین میثم، ۱۴۱۷ق، **ترجمه شرح نهج البلاغه (ابن میثم)**، مشهد، مجمع البحوث الإسلامیه، چاپ اول.
۶. اردکانی، محمد علی، بی تا، **أسرار التوحید**، تهران، انتشارات اسلامی، چاپ اول.
۷. اسفراینی، اسماعیل، ۱۳۸۳ش، **أنوار العرفان**، تحقیق: سعید نظری، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ اول.
۸. امین، سیده نصرت، ۱۳۶۱ش، **مخزن العرفان در تفسیر قرآن**، تهران، نهضت زنان مسلمان.
۹. بهنساوی، ابراهیم، ۱۹۹۵م، **معجم الفاظ القرآن الکریم**، القاہرہ، الہیئۃ العامۃ شئون المطابع الأميریۃ.
۱۰. جوادی آملی، عبدالله، ۱۳۸۵ش، **تفسیر موضوعی قرآن کریم**، مرکز نشر اسراء، چاپ پنجم.
۱۱. جوهری، ابونصر اسماعیل بن حماد، ۱۳۷۶ق، **صحاح اللغة و تاج العربیۃ**، مصحح: عطار، احمد عبد الغفور، بیروت، دار احیاء التراث العربی، چاپ پنجم.
۱۲. حرّانی، حسن بن شعبه، ۱۳۸۴ش، **تحف العقول عن آل الرسول**، تهران، شرکت چاپ و نشر بین الملل، چاپ دوم.
۱۳. حرّ عاملی، محمد بن حسن، ۱۴۰۹ق، **وسائل الشیعۃ الی تحصیل مسائل الشریعۃ**، قم، مؤسسہ آل البیت، چاپ اول.
۱۴. حسینی همدانی، سید محمد حسین، ۱۴۰۴ق، **انوار درخشان**، تحقیق: محمد باقر بهبودی، تهران، کتابفروشی لطفی، چاپ اول.
۱۵. خاتمی، احمد، ۱۳۷۰ش، **فرهنگ علم کلام**، تهران، انتشارات صبا، چاپ اول.
۱۶. راغب اصفهانی، حسین بن محمد، ۱۴۱۲ق، **مفردات الفاظ القرآن**، مصحح: داوودی، صفوان عدنان، بیروت، دار القلم، چاپ اول.
۱۷. زبیدی، مرتضی، ۱۴۱۴ق، **تاج العروس من جواهر القاموس**، بیروت، دارالفکر، چاپ اول.
۱۸. سبزواری، محمد باقر، ۱۳۸۳ش، **أسرار الحکم**، قم، مطبوعات دینی، چاپ اول.
۱۹. سجادی، سید جعفر، ۱۳۷۳ش، **فرهنگ معارف اسلامی**، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم.
۲۰. شبر، سید عبدالله، ۱۳۸۳ش، **الأخلاق**، مترجم: محمد رضا جباران، قم، مؤسسہ انتشارات هجرت، چاپ دهم.
۲۱. شریف لاهیجی، محمد بن علی، ۱۳۷۳ش، **تفسیر شریف لاهیجی**، تحقیق: میر جلال الدین حسینی ارموی (محدث)، تهران، دفتر نشر داد، چاپ اول.
۲۲. شعرانی، ابوالحسن، ۱۳۸۶ش، **پژوهش های قرآنی علامه شعرانی**، قم، مؤسسہ بوستان کتاب، چاپ دوم.
۲۳. -----، ۱۳۸۸ش، **نشر طوبی**، تهران، انتشارات اسلامی، چاپ پنجم.

۲۴. شعیری، محمد بن محمد، بی تا، **جامع الأخبار (لشعیری)**، نجف، مطبعة حیدریه، چاپ اول.
۲۵. صدر المتألهین، ۱۳۷۸ش، **المظاهر الإلهیه فی أسرار العلوم الکمالیه**، مقدمه و تصحیح و تعلیق: سید محمد خامنه‌ای، تهران، بنیاد حکمت صدرا، چاپ اول.
۲۶. صدوق، محمد بن علی، ۱۳۸۸ش، **التوحید**، ترجمه: علی اکبر میرزایی، بی جا، انتشارات علویان، چاپ دوم.
۲۷. -----، ۱۳۸۹ش، **عیون اخبار الرضا (ع)**، مترجم: حمید رضا مستفید و علی اکبر غفاری، تهران، دارالکتب الإسلامیه، چاپ پنجم.
۲۸. طباطبایی، محمد حسین، ۱۴۱۷ق، **المیزان فی تفسیر القرآن**، قم، دفتر انتشارات اسلامی جامعه مدرسین حوزه علمیه، چاپ پنجم.
۲۹. طبرسی، فضل بن حسن، ۱۳۷۲ش، **مجمع البیان فی تفسیر القرآن**، تهران، انتشارات ناصر خسرو، چاپ سوم.
۳۰. علوی عاملی، میر سید محمد، بی تا، **لطائف غیبیه**، بی جا، مکتب السید الداماد.
۳۱. فرات کوفی، ابوالقاسم فرات بن ابراهیم، ۱۴۱۰ق، **تفسیر فرات الکوفی**، تحقیق: محمد کاظم محمودی، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، چاپ اول.
۳۲. قرائتی، محسن، ۱۳۸۳ش، **تفسیر نور**، تهران، مرکز فرهنگی درس‌هایی از قرآن، چاپ یازدهم.
۳۳. قرشی، سید علی اکبر، ۱۴۱۲ق، **قاموس قرآن**، تهران، دارالکتب الإسلامیه، چاپ ششم.
۳۴. کفعمی، ابراهیم بن علی عاملی، ۱۴۱۸ق، **البلد الامین و الدرع الحصین**، بیروت، مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، چاپ اول.
۳۵. کلینی، محمد بن یعقوب، ۱۴۰۷ق، **الکافی (ط- الإسلامیه)**، مصحح: علی اکبر غفاری، محمد آخوندی، تهران، دارالکتب الإسلامیه، چاپ اول.
۳۶. مجلسی، محمد باقر، ۱۴۰۳ق، **بحار الأنوار الجامعه لدرر اخبار الأئمه الأطهار**، بیروت، داراحیاء التراث العربی، چاپ دوم.
۳۷. مدکور، ابراهیم، ۱۳۹۲ق، **المعجم الوسیط**، بی جا، القاهره.
۳۸. مصطفوی، حسن، ۱۳۸۰ش، **تفسیر روشن**، تهران، مرکز نشر کتاب، چاپ اول.
۳۹. مطهری، مرتضی، ۱۳۷۶ش، **سیری در نهج البلاغه**، تهران، انتشارات صدرا، چاپ پانزدهم.
۴۰. مفید، محمد بن محمد، ۱۴۱۳ق، **المسائل الصاغانیه**، قم، کنگره جهانی هزاره شیخ مفید- رحمه الله علیه، چاپ اول.
۴۱. مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۷۴ش، **تفسیر نمونه**، تهران، دارالکتب الإسلامیه، چاپ اول.
۴۲. منسوب به جعفر بن محمد علیه السلام، امام ششم، ۱۳۶۰ش، **مصباح الشریعه**، مترجم: حسن مصطفوی، تهران، انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران، چاپ اول.
۴۳. موسوی خمینی، روح الله، ۱۳۷۹ش، **شرح چهل حدیث**، تهران، مؤسسه تنظیم و نشر امام خمینی، چاپ بیست و سوم.
۴۴. مهنا، عبد الله علی، ۱۴۱۳ق، **لسان اللسان**، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ اول.